

زمان لرزه

کورت و ننگات / و / مهرآیین اخوت



هیرمند

من را «جونیور» صدا کنید که معنایش می‌شود «کوچیکه». شش تا بچه‌های قد و نیم‌قد من که این طوری صدا می‌کنند. سه تایشان برای خودم هستند و سه تایشان هم خواهرزاده‌هایی که حضانت‌شان با من است. راستش، پشتِ سرم مرا جونیور صدا می‌کنند. خیال می‌کنند خبر ندارم.

توی سخنرانی‌هایم می‌گویم که رسالت هنرمند، احتمالاً، این است که مردم را ولو شده یک ذره، به زنده‌بودن راغب کند. آن وقت از خودم می‌پرسم هیچ هنرمندی تا حالا از پس این کار برآمده یا نه؟ جواب می‌دهم: «گروه بیتلز تونست.»

که گاه به نظرم می‌رسد عالی‌ترین مخلوقِ تکامل‌یافته‌ی زمینی، زنده‌بودن را ناراحت‌کننده، یا حتی از آن هم چند پله بدتر، می‌داند. اهمیتی به موارد رنج و زحمتِ زیاده از حد ندهید، مثلِ مصلوب‌شدنِ ایده‌آلیست‌ها. دوزنِ مهمِ زندگی من، یعنی مادرم و تنها خواهرم، آلیس یا آلی، که عمرشان را داده‌اند به شما، حال‌شان از زندگی به هم می‌خورد و همین را هم می‌گفتند. آلی گاهی داد می‌زد: «کم آوردم! کم آوردم!»

بانمک‌ترین امریکایی تمام دوران‌ها، یعنی مارک تواین، زندگی را آن‌قدر برای خودش و اطرافیانش پراضطراب می‌دید که وقتی، مثل من، هفتاد سالش شد، این‌ها را نوشت: «از وقتی به بلوغ و مردی رسیدم، هیچ‌وقت نخواستم رفقای مرخص شده‌ام،

برگردند به زندگی.» این جمله را بعدِ مرگِ دخترش، جین، گفته بود. از جمله‌ی کسانی که دلش نمی‌خواست رستاخیز کنند و زنده شوند جین بود و دخترِ دیگرش، سوزی، و همسرِ عزیزش، و همین‌طور هم بهترین دوستش، هنری راجرز. تواین آن‌قدر عمرش به دنیا نبود که جنگِ جهانیِ اول را به چشمِ خودش ببیند، اما احساسش طوری بود که انگار دیده.

عیسا هم در «مواعظ بالای کوه»، در انجیل متّا، گفته که زندگی چقدر مزخرف و مهیب است: «خوشا به حالِ مائِمیان» و «خوشا به حالِ حَلیمان» و «خوشا به حالِ گرسنگان و تشنگانِ عدالت».

هنری دیوید تورو، مشهورترین جمله‌ای که گفته این است: «جماعتِ انسان‌ها، عمری را به بیچارگی سپری می‌کنند.»

پس «یک سر و دو گوش» نیست که آب و هوا و خاک را آلوده می‌کند و هر روز بیش‌تر از دیروز اسبابِ قلب و دغل و راه انداختنِ محشرِ کبرا، چه نظامی و چه صنعتی، می‌سازد. خودِ ما هستیم. بگذارید یک‌بار هم که شده، چند دقیقه با خودمان روراست باشیم: تقریباً برای تمام مردم، پایانِ دنیا آن‌قدرها که دل‌شان می‌خواهد زود پیش نمی‌آید.

پدر من را، یعنی کورت ونه‌گاتِ بزرگ، معماری از اهالی ایندیاناپولیس، که مبتلا به سرطان بود و همسرش پانزده سال قبل خودکشی کرده بود، از بابت رد کردنِ چراغِ قرمز توی شهر زادگاهش دستگیر کردند. تازه آن موقع معلوم شد که بیست سال بوده بدون گواهینامه رانندگی می‌کرده!

خیال می‌کنید به پلیسی که دستگیرش کرده بود چی گفته بود؟ گفته بود: «یالا دیگه! شلیک کن!»

پیانیسْتِ سیاه‌پوستِ جاز، فْتَس والر، عادت داشت وقتی اجرایش بی‌نظیر و مسرت‌بخش از آب درمی‌آمد بگوید: «یکی وقتی شنگو لم یه گلوله حروم م کنه!»